

رنج سی ساله‌ی محمود دولت‌آبادی

دکتر محمدرضا کمالی بانیانی - عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی

مردی بسی رنج برد و شاهکاری آفرید، شاهکاری که گنجینه‌ی رهاوردهای ارزنده‌ی یک ملت و یک کشور است. در واقع شاهنامه، دایره‌المعارفی است که در آن نمادها و سبک‌های کلیه‌ی شخصیت‌های ایرانی وجود دارد. از قدیمی‌ترین اعتقادات، خاطرات، جنگ‌ها، سرگرمی‌ها گرفته تا طبقات اجتماعی مردم، شیوه‌ی زندگی و... را در شاهنامه می‌توان یافت. بر همین مناسبت بسیاری از شاعران و نویسندگان دیگر مستقیم یا غیرمستقیم و خودآگاه یا ناخودآگاه تحت تأثیر فردوسی و اثرش بوده‌اند و بر همین معنا سعی کرده‌اند که یا خلق آثاری حافل بتوانند آن تأثیر را به نمایش بگذارند.

یکی از این اشخاص محمود دولت‌آبادی است. هر چند ممکن است بر کسی اول نظر نیفتد که راه فردوسی و دولت‌آبادی از هم جداست؛ اما با مطالعه‌ی دقیق شاهنامه و کلیله به خوبی می‌توان شاهنامه‌ی روزگار را در شاهنامه‌ی فردوسی و دولت‌آبادی و آرزوهای ملت شاهنامه‌هایی که مابین این دو اثر وجود دارد قرون است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

۱- عشق به مین

فردوسی و دولت‌آبادی برای وطن و مردم خود بسیار ارزش قائل‌اند و در هر جایی ردبایی از این اندیشه را به جا می‌گذارند. آری از دید شاهنامه‌ی ابوالقاسم فردوسی «هنر نزد ایرانیان است و بس» و «دریغ است ایران که ویران شود». ارزش‌ها و باورهای شاهنامه، ارزش‌ها و باورهای ایران است. «شاهنامه کتاب مردم است، زیرا حماسه‌ی شعر جمع، شعر رنج‌ها، امیدها و آرزوهای مشترک انسان است. شعری است که نگران حال و آینده‌ی مردم خویش است. آن‌جا هم که رنگ شخصی به خود می‌گیرد، در حقیقت جدا از جمع نیست که مظهر قدرت و تفکر و اراده‌ی جامعه است. به قول کویاجی: «هر یک از اساطیر، سرگذشت تمامی یک قوم را در وجود یک تن از آن قوم تجسم می‌بخشد».^۱

فردوسی عاشق سرزمین خویش بود، عاشق تاریخ و ارزش‌های دیرین قوم خود بود، زیبایی‌های مادی و معنوی ایران، زمین را می‌ستود و در جهت اعتلای نام و ارزش‌های سرزمین خود، عمر خویش را می‌گذاشت و می‌سرود و می‌سرود؛ سرودی را که بدان باور داشت.^۲

اگر فردوسی رستم را بر می‌کشد و به‌عنوان سلحشوری شکست‌ناپذیر تصویر می‌کند، برای آن است که رستم را نمودار اقتدار بی‌زوال ایران و ایرانیان می‌شناسد، زیرا به پیروزی و اراده‌ی قوم

خویش پای‌بند و مومن است و خصوصیات انسانی که به این نامور بزرگ نسبت می‌دهد، حتا اگر از قول افراسیاب بزرگ‌ترین دشمن ایران باشد، در فردفرد ایرانیانی که وی بداندان عشق می‌ورزد، وجود دارد:

هیراسانم از رستم تیز چنگ

تن آسان که باشد به کام نهنگ

به مردم نماند چه روز نبرد

نپیچد ز زخم و ننالد ز درد

ز نیزه نترسد، نه از تیغ و تیر

و گر گرز بارد بز او چرخ پیر

تو گویی که روی وی از آهن است

نه مردم نژاد است، کاهریمن است^۳

محمود دولت‌آبادی نیز درباره‌ی ملتش می‌نویسد. چرا که به کشور و ملتش همانند فردوسی عشق می‌ورزد. این عشق به وطن را در وجود بسیاری از شخصیت‌های داستانی‌اش، بویژه گل محمد می‌توان یافت. دولت‌آبادی خود در زمان انتشار جلد چهارم کلیله می‌گوید: «اذعان می‌دارد که درباره‌ی مردم و سرزمین‌ام می‌نویسم و به این مجموعه، خاک، میهن و مردم عشق دارم. چون در باور من، ما یکی هستیم و کار من این است که می‌توانم انجامش بدهم. در محدوده‌ی زمان و مکان، و هیچ شتابی هم در کار ندارم. مگر دقت و مراقبت روی

این حقیقت قطعی که محدوده‌ی نسبی این عمری که دارم، هر چه معقول‌تر نیرویوم را در جهت کار به کار گیرم»^۲.
 دولت‌آبادی بر همین اساس، کتابش را تقدیم به عاشقان می‌کند و می‌گوید: «این کتاب، کتاب عشق است، نه فقط عشق در محدوده‌ی زن و مرد... عشق به منزله‌ی یک جاذبه‌ی وجودی و من اگر این کتاب را به پایان برسانم، حق دارم خوش‌بخت باشم. از این که یکی از زیباترین سنن فرهنگی ملت خودمان را در این جا متبلور کرده‌ام و آن همانا عشق است»^۳.

در جایی دیگر در توضیح این که چرا نام کلید را انتخاب کرده است، ضمن اشاره به عشق به محیط بومی و کشور خویش می‌گوید: «دلم می‌خواهد که کلید مفهوم بزرگ‌تری، یعنی کل کشور را در بر گیرد». در جواب سؤالی که: «آیا منظورتان گردن‌فرازی انسان بوده است»، می‌گوید: «بله، انسان و خاک انسان‌هایی که بر این قسمت



خاک مقیم‌اند، سعی کرده‌ام خلق بکنم. این‌ها همه‌اش نشانه‌ی عشق است به این سرزمین و آدمیانش و همه‌ی ستمی که ازش برده‌ام و می‌افزاید: «بله و بارها تأکید کرده‌ام که مسأله‌ی هویت ملی برای من مسأله‌ی عمده است... و اثر هنری هم به همین دلیل سرزمینی‌بودن است که می‌تواند زمینی بشود... آمیختگی سرشت من با این خاک و نیازهایی که در وجودم ایجاد شده، سبب و انگیزه شده که من در این جهت حرکت کنم و لاجرم فردوسی‌وار این آدم‌ها را بیافرینم و لاجرم این زمین را انتخاب کردم تا این کارها را بکنم»^۴.

۲- دهقان زادگی

فردوسی در روستای «باز» چشم به جهان می‌گشاید. نظامی

فردوسی سمرقندی در این باره می‌گوید: «استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین توس بود، از بیعی که آن دیه را بازخوانند»^۵. بنابراین فردوسی، دهقان و دهقان‌زاده بود. در افسانه‌های متأخر دهقان را به مفهوم تازه‌تر آن بزرگوار / کشاورز گرفته‌اند. دهقانان از طبقات نجبا و فرهیختگان ایرانیان باستان بوده‌اند. فرزندان خانواده‌های دهقانی در پرتو رفاه نسبی که داشتند و با برخورداری از آموزگاران شایسته، با دانش، اخلاق، آشنا به تاریخ، فرهنگ و سنت‌های ایرانی بار می‌آمدند.^۶ بر همین اساس می‌توان آزادگی، گردن‌فرازی، پاکیزگی و فضیلت‌های اخلاقی فردوسی را ناشی از همین امر دانست. چرا که محیط خانواده، در ساخت روحیه‌ی فرزندان آن خانواده بسیار مؤثر است و بر همین اساس است که می‌گوید:

سخنگوی دهقان چه گوید نخست

که نام بزرگی به گیتی که جست

که بود آن که دهیم بر سر نهاد

نمدار کس از روزگاران به یاد

مگر کز پدر یاد دارد پسر

بگوید ترا یک به یک از پدر

و یا در آغاز و شروع بیش‌تر بخش‌های شاهنامه می‌گوید:

ز گفتار دهقان کنون داستان بی‌یوندم از گفته‌ی باستان

محمود دولت‌آبادی نیز دهقان‌زاده بود. او در روستای دولت‌آباد،

یکی از روستاهای سبزوار، به دنیا می‌آید. او از همان سال‌های آغازین

کودکی مجبور می‌شود به عنوان چوپان و کارگر روستایی، کارهای

طاعت‌فرسایی انجام دهد و خود وی در این باره به صراحت عنوان

می‌کند: «... نظیر دیگر و پیش از آن، مورد کشاورزی‌ست که کودکی و

نوجوانی من با آن عجین شده و کشاورزی از بسیاری از جهات به من

آموزش‌هایی داده است. آموزش‌هایی که می‌شود گفت، خودبه‌خودی

با وجودم سرشته شده و آن نوعی نظم و روش است که بی‌آن کار به

سامانی نمی‌تواند برسد. کاری که عوامل گوناگون طبیعی در آن دخالت

تعیین‌کننده دارند و انسان ناگزیر است برای تغییر طبیعت یا آن دم‌ساز

و هم‌ساز باشد و کشاورزی در عین کار و کار و کار آن‌چه می‌طلبد،

بردباری‌ست در جهت نظم یکنواخت که در جریان آن آدمی بسیاری از

اوقات به تأمل و درنگ واداشته می‌شود. ابتدا زمین است و تو هستی...
 بله و چه‌طوری می‌شود که من از کاری و آزمونی چنین منظم، توشه‌ی

برنگرفته باشم؟ چرا، بی‌شک چیزهایی آموخته‌ام. اگر نه هیچ، اما درنگ

و تأمل و جای موقع لزوم هر عضو را در روند یک مجموعه آموخته‌ام

و برتر از این‌ها به ایمان دهقان رسیده‌ام»^۷.

۳- روحیه‌ی حماسی

همان‌گونه که گفته شد، شاهنامه بزرگ‌ترین اثر حماسی ادب

فارسی‌ست. لحن کلام، شخصیت‌پردازی، صحنه‌سازی‌ها و حتا

نام‌هایی که فردوسی از آن‌ها استفاده می‌کند، حماسی هستند. در واقع فردوسی نمودهای اجتماعی، آیین و روانی را دو تمامیت حماسه ذکر می‌کند. شاهنامه یک حماسه‌ی یک لایه و یک تویه نیست، بلکه چند لایه‌ی هماهنگ آن را به‌وجود آورده‌اند. در شاهنامه به یک اعتبار، سرگذشت شاهان و تاریخ ایران دنبال می‌شود و از طرف دیگر، شرح دلاوری‌ها و پهلوانی‌ها، ماجراها، ستیزها، تضادها و جنبه‌های گوناگون از زندگی آرمانی و پهلوانی را پی‌گیری می‌کند... و سرانجام آیین‌ها و بینش‌های اقوام ایرانی که در تمامیت وجود خویش به آن دست یافته‌اند، قرار داد.^{۱۱}

محمود دولت‌آبادی که به جرأت می‌توان گفت تحت تأثیر عمیق فردوسی و شاهنامه بوده است، همواره کوشیده است که روحیه‌ی حماسی بسیار بارز و مشخصی را در کلیدر به‌کار گیرد. لحن کلام، زبان، بیان حوادث، شخصیت‌ها و جز آن و جز آن، همه و همه نشانگر روحیه‌ی حماسی کلیدر است. خود او می‌گوید: «من برای کارهایی که پیش‌تر انجام شده، ارزش فراوانی قائل هستم، چون معتقدم که ما از گذشته می‌آییم و بار گذشته را با خودمان داریم و این پیوندی است که امیدواریم در آینده ادامه پیدا کند.»^{۱۲}

او در ادامه در جواب سؤالی که آیا شما این مکان را هم حماسی دیده‌اید می‌گوید: «بله، کاملاً».

برای نمونه به چندین مورد از روحیه‌ی حماسی کلیدر اشاره می‌کنیم:

«... بکشید. بکشید. کاردا! کاردا! کشتارا! مردها میان گله به جان گله. جنون نومیدی. خون گلوی گوسفندان و خشم گلوی مردان. پلنگان، دندان به خون می‌کشیدند، فغان! فغان بلقیس برخاست، گریستن دختران. ضجه و گزیدن لب‌ها به دندان. مویه و بر کندن گیسوان، شیون و خروش، فریاد بلقیس، فرمان بلقیس که زنان کار را از پنجه مردان به در کشند! یورش زنان به میان گله ریختند، تلاش و کشمکش از هر سوی. روی کار کشته‌ترین گرگ‌ها را خان‌عمو سفید کرده است! بیداد او که از آغاز بلا تا این دم پنجه‌ی خود خونین نکرده بود، اینک به جبران می‌کوشید. کدام دست تواند او را از کشتار ابداردا؟ بلقیس، مگر بلقیس با او گلاویخت، دو غول خشم. دو جان بر آتش دودلاخ، خاک کشمکش ایشان، خون جاری بر خاک را تیره می‌کرد. نه از خان‌عمو مهربان‌تر، گل محمد پنداری یکسر رخت خون به تن کرده. زیور به شیون بال بر شوی گشود. ماهک، یورش به بیگ محمد و مارال، به سستی کار از پنجه کلمیشی به درآورد. ستیز خونین خویش با خویش چه می‌کنید ای دیوانگان؟ صبرا به یاری بلقیس شتافت. چرا که زبردست و پای خان‌عمو هر آن می‌شد که بلقیس به‌جای گوسفندی قربان شود. خان‌عمو را صبرا از بلقیس واکنند و مرد را نگاه داشتند، خان‌عمو چون گرازی درمانده نمره می‌کشید، رها کنیدم ای شغال‌ها! نه، اما تلاش با همه‌ی نیروی جان در کار بود...» (ص ۳۶۱)

«... گل محمد لقمه را گذاشت و آب خواست. بلقیس برای آب برخاست و خان‌عمو پا به درون گذاشت: زود از سفره دست‌کشیدن پهلوان؟ دل و جگر گوسفندی میان پنجه‌های خان‌عمو و هنوز بخار از آن برمی‌خاست... صورت درشت خان‌عمو پُر خنده بود و دندان‌های سفیدش می‌درخشید...» (ص ۲۸۵)

«... سخن‌ها دارد باروی کهن. سخن‌ها که زبان کسان، کم‌تر بازگوش کرده‌اند. به تن خواری‌ها کشیده است. به چشم و به گوش هم. زخم جای چنگال مغولان بر پوست تن، هرای مهیب تورانیان در گوش جان، و رد آن منجیق‌ها، ساخته‌ی ماهرترین استادکاران چین، هنوز بر گرده‌های این باروی به جای‌اند. جای چنگال‌ها، جای نیزه‌ها، شمشیرها، چکاک تسخیر، هیاهوی هجوم، خروش و خون جوانان. بارو به خون و خنجر آغشته است. موریانه‌ها بر دیوار می‌خزند. ستیز بر یال بارو به هم در می‌غلطند، فریاد سقوط، خون بر هوا خط می‌کشد. بارو بر خود می‌لرزد... بارو هم در می‌شکند. دروازه‌ها به هم در می‌شکنند. خنجر از پشت! این بار هم کاری چون همیشه! شهر به هم پاشیده است. سُم اسبان، صغیر تیغ، فغان پیرزان. ستیز، سینه به سینه خنجر است و سینه شمشیر و گردن مردان. نیزه است و شکم مادران، پستان دختران، شهر دیوانه شده است. تاراج هست و نیست. شناختن بی‌امان شیبه‌ی وحشت‌زده‌ی اسبان در فغان مادران شهر، مادران. شهر فغان می‌کند. کوچه‌ها، میدان‌ها، خانه‌ها، شبستان‌ها، از تجاوز انباشته می‌شود. خاک و مردم زیر سُم کوبیده می‌شوند. به جان در کشته‌شدن می‌کوشند. سربداران مناره‌ی از سر مردان و مردمان در میدان، چشم تیمور در شهر می‌چرخد، چهره‌ی تیمور در شهر می‌تابد. زشتی! زشتی! ایستاده بر بلندای تیمور در چشم سران بریده، قهقهه می‌زند. ابلیس زشت دیده نمی‌شود می‌بیند چهره‌ی پهن، پهن‌تر از یک گنبد، پهن‌تر از یک مرداب. از یک کویر با همه‌ی زشتی می‌خندد. قهقهه‌ی زشت در آسمان بی‌هق نجیب، در طاق آبدان‌ها در سردابه‌ها، در دالان کاروانسراها می‌پیچد. تازیانه‌ی ازدهایی به‌دست بر بلندی ایستاده است زشت‌خو، از سر تفتن بر پشت بیوگان، مادران من، مادران ما تازیانه می‌زند. دستی به تازیانه، دستی به صراحی، شاد و زشت می‌خندد. دو مشعل دودناک در چشمانش می‌سوزند، می‌لنگد، محکم می‌لنگد و از بالا فرود می‌آید. مهمیزهایش آرزو می‌خوانند، تازیانه‌اش زبان بر خاک و بر خون می‌کشد. خودش در آفتاب می‌درخشد از سبیل‌ها، لب‌ها، زبان و دندان‌هایش خون می‌چکد. کنار خرمن سرهای سربداران می‌ایستد پیروز و خاموش. می‌ایستد، خاموش نگاه می‌کند، سرها خاموش نگاهش می‌کنند. چشم‌ها خاموش نگاهش می‌کنند. مویه‌ی مادران پیره، تیمور به تازیانه مادران را می‌نوازد، زندگان به بند کشیده سرود می‌خوانند. خون از دهان برون می‌فشانند. زنده‌زنده فرزندان دادویه، فرزندان حلاج، فرزندان خرمدین، فرزندان مزدک، این عاشقان تداوم عشق عیاران بر دار ایستاده می‌میرند و خون خویش را

به ارث وامی نهند، از دست و پای‌ها خون فواره می‌زند، خاری در چشم دشمن، روی از خون خویش سرخ می‌کنند و صف به صف در دل دیوار جای می‌گیرند...» (صص ۳۲ - ۳۳)

هجری آن را به پایان رسانیده است که خود می‌گوید:

بسی پنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

دولت‌آبادی نیز در سوالی که فریدون فریاد از او می‌پرسد به صراحت اذعان می‌کند که «من رنجی سی‌ساله را تحمل کرده‌ام تا بتوانم به خلق چنین اثری دست یازم.»^{۱۱} او در جواب این که آیا شما چیزی را که از ماده و واقعیت می‌گیرید، در ذهنتان تبدیل به یک چیز کیفی و تازه می‌کنید، می‌گوید: «اصلاً جز این کار را نمی‌کنم. جز این اگر بود که سی سال مدارا نمی‌کردم برای رسیدن به بیان داستانی مثل گلپدر. چون معتقد به روایت‌کردن ساده نیستم و از نظر من ظرفیت یک اثر هنری در ارتباط قرار می‌گیرد با ظرفیت خود نویسنده در آن دورانی که آن اثر را دارد می‌نویسد.»^{۱۲}

۶- انتقال سینه به سینه

همان‌گونه که می‌دانیم شاهنامه روایاتی است که سینه به سینه منتقل شده تا به فردوسی رسیده است. و این فردوسی بود که تمام این شفاهیات را به‌صورت مکتوب درآورد. دولت‌آبادی نیز به این امر اذعان می‌کند و می‌گوید: «من یک اثر آنی و لحظه‌یی از یک رویداد گرفته‌ام، آن هم شنیداری. و تا آنجایی که با من و این موضوع مربوط می‌شود، گفتم که نشانه‌هایش همین چهاربیتی‌هایی بود که درباره‌ی گل محمد گفته شده و اقلاً من هزار بار شنیدم.»^{۱۳}

منابع

- ۱- ۲۱ گفتار در مورد شاهنامه و فردوسی، دکتر منصور رستگار فسائی.
- ۲- همان، ص ۲۲.
- ۳- همان، ص ۲۲.
- ۴- ما نیز مردمی هستیم، گفت‌وگو با دولت‌آبادی، ص ۱۱۷.
- ۵- همان، صص ۲ - ۳۱.
- ۶- همانجا.
- ۷- به نقل از کتاب فردوسی، اثر محمدامین ریاحی، ص ۶۸.
- ۸- فولادوند، عزت‌الله، دهقان و نقش او در نگاهداشت و انتقال فرهنگ ایران، ماهنامه‌ی حافظ، ش ۲، اردیبهشت ۸۴، صص ۲۳ - ۲۷.
- ۹- همان، ص ۷۲.
- ۱۰- ما نیز مردمی هستیم، ص ۱۵۹.
- ۱۱- حماسه در رمز و راز ملی، محمد مختاری، توس، ۱۳۷۹، ص ۱۲۲.
- ۱۲- ما نیز مردمی هستیم، ص ۳۰۳.
- ۱۳- همان، ص ۲۵۰.
- ۱۴- همان، ص ۲۹۴.
- ۱۵- همان، ص ۲۷۵.

۴- امید به بازیافت فرهنگ
سرآمد کنون قصه‌ی یزدگرد

به ماه سفند ارمذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار
به‌نام جهان داور کردگار
چو این نامور نامه آمد به بُن
زمن روی کشور شود پُر سخن
از این پس نمیرم که من زنده‌ام
که تخم سخن من پراکنده‌ام

هر آن کس که دارد هش و رای و دین

پس از مرگ بر من کند آفرین
در قطعات پایانی اغلب بخش‌های شاهنامه‌ی فردوسی، ضمن یاد از سن و سال خود و ایام پیری خود، پیوسته اذعان می‌کند که امیدوار است که دیگران اثرش را بخوانند و از آن استفاده کنند. او به اهمیت کار خویش واقف است و می‌داند که روزی ثمر خواهد داد. به همین اساس که بر دقیق، خرده می‌گیرد:

هم او بود گوینده را راهبر
که شاهی نشایند بر گاه بر

همی یافت از مهتران ارج و گنج

ز خوی بد خویش بودیش رنج
به نظم اندرون سست گشتش سخن

ازو نونشد روزگار کهن
دولت‌آبادی نیز همین اندیشه را در ذهن می‌پروراند که گلپدر را نوشت و بسیار دوست داشت که کارش به بار نشیند و فرهنگ ملت و قومش را بازیابی کند: «آری این باز می‌گردد به مقوله‌ی بازیابی خود در فرهنگ ما و من فکر می‌کنم این میل به بازسازی فرهنگ اجتماعی تاریخی در تمام نویسندگان ملت ما، گویندگان و سرایندگان ملت ما بوده و نمونه‌ی مشخص و باارزش خود فردوسی است. فردوسی می‌خواهد ملتی را دوباره بازسازی کند... (آری) تمام کوشش من است... من می‌خواهم به‌عنوان نویسنده‌ای از ملت ایران حضور داشته باشم.»^{۱۴}

۵- رنج سی‌ساله

شاهنامه حاصل تمام عمر حکیم بزرگ توس از جوانی تا پیری است. فردوسی در چهل سالگی از سال ۳۷۰ نظم شاهنامه را براساس دفتر ابومنصوری آغاز کرده و بعد از سی سال در حدود ۴۰۰